

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Martyrs	جانبازان
---------	----------

گرد آورنده : بهلول  
المان، ۲۴/۱۲/۲۰۰۶

هر قد و چشم و روی که اینجا به خاک رفت  
نرگس به لاله گفت، قیامت به کار نیست



حماسه شهید عزیز طغیان

عزیز توده ها، طغیان انقلاب

عزیز و زادگاهش

عزیز در سال ۱۳۲۸ در خانواده ای حاتم بیگ که یک زمیندار بزرگ و لسوالی لعل و سرچنگل ولایت غور و یکی از توانمند ترین خانهای سلسله کوه های مرکزی کشور بود، دیده به جهان گشود. بخش های وسیعی از مناطق لعل و سرچنگل که طبیعت زیبایی دارد به این فیودال بزرگ مربوط بود. بعد از ترور وحشیانه عبدالرحمن خان بالای ملیت هزاره، حاتم بیگ از جمله آنانی بود که با دولت عبدالرحمن خان کنار آمده، ملک و جایداد و نفوذ اجتماعی اش را حفظ کرد. بعد از مرگ حاتم بیگ پسران او: میربیگ، خادم بیگ (پدر عزیز شهید) و نوروز علی، قلمرو پدر را به سه بخش تقسیم کرده و هر کدام بر بخشی بصورت خود مختار حکومت می کردند. اگر گاهی ضرورت می رفت، پسران حاتم بیگ پای مشوره نشسته و تصمیم جمعی می گرفتند. قریه ها، قصبه ها و خانوار های زیادی شامل این قلمروها می شدند. اهالی این قریه ها و قصبه ها اجازه نداشتند بدون تصمیم ارباب شان به کاری دست زنند و یا از قلمرو وی

فرار نمایند. تاخت و تاز بر جان، مال و نوامیس مردم از جمله کار های عادی این خانها بود. زدن و بستن، کشتن و تاراج و حتی جنگ اندازی دهقانان وابسته به زمین سرگرمی های این فیودالان را می ساخت.

خادم بیگ پدر شهید عزیز، مانند پدر و هر دو برادر دیگر، زنان نکاحی و غیرنکاحی متعددی داشتند. خادم بیگ سه زن نکاحی و چندین زن غیر نکاحی داشت. مادر عزیز زن اول نکاحی خادم بیگ بود که از او پسرانی بنام های قاسم و کریم نیز داشت. عزیز و کریم هر دو به خاطر آزادی میهن و تحقق انقلاب جان باختند ولی قاسم در پای رقابت احزاب اسلامی کشته شد. خادم بیگ نه تنها نمونه یک فیودال هزاره در مرکز افغانستان یعنی غرjestان بود بلکه نمونه ای از پایه های دولت فیودالی وابسته نیز بود. خادم بیگ چون هر فیودال دیگر هر چه از دستش می آمد به دهقانانی که به زمین او وابسته بودند روا می داشت. اگر احیاناً دهقانی می خواست که شکوه ای از دل برون کند، در قدم اول توسط ارباب منطقه و در قدم دوم توسط ولسوال مربوط دستگیر و زندانی می شد. زیرا ولسوال منطقه در تبتانی با فیودال محلی به سرکوب توده ها مشغول بودند.

### عزیز، نوری که در ظلمتکده تابید

عزیز در چنین اوضاع و احوالی به مثابه مشعل انقلاب در متن ضدانقلاب تولد یافت. این طفل نوری بود که در ظلمتکده تابید. چنانچه خادم بیگ می گفت وی در دل پدر مهر و محبت دوگانه افکنده بود. محبتی که از جاذبه این طفل هوشمند نشأت می کرد و دلهره ای مشکوکی که از آینده عزیز در قلب پدر رخنه کرده بود. چه پدر آثار زوالش را در چشم این پسر می دید. اما تحرک و بیداری که از صورت عزیز می تراوید بر محبت اش می افزود. محبت پدری خادم بیگ بر ترس ناپیدای او چیره شده موجب آن گردید که عزیز چند صبحی بر خوان ناز و نعمت بزرگ شود. با بزرگتر شدن عزیز ترس ناپیدای پدر او بر محبت پدری اش غالب تر می شد.

عزیز در شش سالگی شامل مکتب ابتدائیه گردیده و سه سال را در مکتب قریه نزدیک قلعه پدر که تا صنف سوم داشت درس خواند. به تعقیب آن شامل مکتب لعل گردیده و بخاطر ادامه درس در همانجا ماند. تا این زمان پدر عزیز دو زن نکاحی دیگر گرفته و مادر عزیز را با خود او روانه کابل کرد. پدر عزیز در منطقه چنداول کابل یک حویلی و مال و منالی از پدر به ارث برده بود. وی هنگام عضویت در پارلمان در همین حویلی با یکی دو خانمش زندگی می کرد. در یک گوشه ای این حویلی دو اطاق محقر به عزیز، برادر و مادرش سپرده شده بود.

### عزیز در کابل

در صنف دهم لیسه غازی بودم که عزیز، جوان سرشار از روح زندگی، نیرومند، پر تحرک و بردبار همصنف و هم چوکی من شد. من که به ملیت دیگری تعلق داشتم و از طفولیت در ذهنم بدبینی نسبت به ملیت هزاره تریزیک شده بود از نشستن او در پهلویم راضی نبودم. در روز های اول با شک و تردید به همدیگر نگرسته و زمینه هر نوع نزدیکی را برهم می زدیم. پدر من دهقان بود و در روزهایی که کارش زیاد می شد از رفتنم به مکتب جلوگیری کرده و مرا بکمک می طلبید. به این صورت روزهای زیادی را من به درس اشتراک کرده نمی توانستم و باقی روزها را به اجبار به نوشتن نوت ایام غیابت می پرداختم. غیابت های زیاد من و صرف وقتم در نوشتن نوت سوال هایی را برای عزیز مطرح می کرد. روزی او از من علت آن همه غیرحاضری هایم را جویا شد. من آنچه را که واقعیت داشت برایش قصه کردم. عزیز در نوشتن نوت های ایام غیابتم به من وعده کمک سپرد تا فرصت کمی که من برای مکتب داشتم ضایع نگردد. عزیز در ایام مذکور به همان زیبایی که برای خود می نوشت، برای من نیز یادداشت می کرد.

ملاطفت او باعث آن گردید که جای بدبینی من را نسبت به او خوشبینی گرفته و بنیادهای رفاقت و دوستی در قلب مان گذاشته شود. زمان بسرعت می گذشت و با ارتقای ما از صنفی به صنف بالاتر رفاقت و همکاری های مان نیز نسج و قوام بیشتر می یافت. محیط کابل زمینه های گوناگون شناخت را برای عزیز باز می کرد. او چون سایر جوانان با نیروی سرشار عشق به زندگی در اول فاقد هدف و مرام روشن بود. به سینما و فیلم علاقه سرشار پیدا کرده و از آوازخوان های هندی و پاکستانی زیاد خوشش می آمد. گاه گاهی در زیر خانه حویلی خود به سپورت نیز می پرداخت. آشنایی با روزنامه ها، مجله ها و کتابخانه های کابل او را به مطالعه فراگیر می طلبید. ساعت های متمادی را به مطالعه می پرداخت و پیوسته بر معلومات و دانش خویش می افزود. ولی کتاب ها و نشریه های دری و پشتو عطش او را فرو نمی نشاند. لذا در صدد آن شد که زبان انگلیسی بیاموزد تا ره به جهان وسیع تری بگشاید. وی نزد شهید عبدالله عازم مراجعه کرد که استاد زبان انگلیسی در لیسه حبیبیه و پیسکور در کابل بود. شهید عبدالله عازم از جمله مبارزینی بود که در زمان امین جلااد با گلوله های مزدوران روس به جاودانگی پیوست.

عبدالله، عزیز را نتنها با زبان انگلیسی بلکه با اندیشه های مترقی نیز آشنا ساخت. عطش عزیز چنان بود که پس از چندی ساعت های درس انگلیسی را کم ساخته به وقت فراگیری اندیشه های مترقی افزود. هنوز زمان زیادی نگذشته بود که عزیز دنبال زبان انگلیسی را بکلی رها کرده و همه وقتش را صرف آموزش علوم اجتماعی کرد. وی نوشته ها و آثاری را که بدست می آورد در اختیار من هم قرار می داد. درین هنگام ما در صنف دوازدهم مکتب بودیم و حلقه های روشنفکری در حال نظم و نسق یافتن بود.

روزی عزیز از من خواهش کرد تا غرض آماده ساختن زمینه کار منظم حلقه ای را اساس بگذاریم. همان بود که شهید عزیز و شهید عبدالله با دو دوست دیگر که ایشان هم جام شهادت نوشیده اند در خانه ما واقع در حومه شهر کابل به جلسه پرداختیم. جلسه در جوزای ۱۳۴۸ با اظهار تعهد و وفاداری اعضای آن به مردم و انقلاب افغانستان برگزار شد.

## عزیز و انقلاب

شهید عزیز در آغاز زیر تأثیر احساسات قومی رفته و کینه بزرگی نسبت به عبدالرحمن خان داشت و نسبت به زور گویی بعضی پشتون ها حساسیت نشان میداد چنانچه در آغاز مغلیار تخلص میکرد که آنرا در تضاد با نام پشتونیار برگزیده بود. پس از آنکه استاد عبدالله از او انتقاد کرده گفت: مبارزه ما مبارزه ای طبقاتیست، نه مبارزه یک ملیت علیه دیگران و منظور ما نجات قاطبه مردم افغانستان است نه این یا آن ملیت معین، بنابراین وی آن اسم بی مسمار را حذف کرده و تخلص طغیان را برای خود انتخاب کرد. شهید عزیز طغیان ضمن اینکه در حلقه ذکر شده مصروف آموزش بود، مسئولیت حلقات زیادی را در شهر کابل، چهاردهی، شمالی، شیوکی و لوگر به عهده داشت. او پیوسته افراد جدیدی را جلب نموده و در حلقات تشکیلاتی تنظیم می کرد. پابندی و انضباط پذیری شهید عزیز در امر انقلاب چنان عمیق و مسئولانه بود که من در طول سالیان متمادی به یاد ندارم که در جلسه ای اشتراک نکرده باشد. دلاوری او در امور خطیر تشکیلاتی بی نهایت عالی و کم نظیر بود. از هیچ نوع عمل و دستور تشکیلاتی سر باز نمی زد و برای اجرای هر امر جدی و خطرناکی کاندید درجه اول بود. در اعتصاب ها و مظاهره ها پیوسته حضور داشته و با دوستان مان در زندان رابطه مستقیم تأمین می کرد. انبوه این مسئولیت ها عزیز را وادار می ساخت که شب و روز کار کند و کمتر فراغت داشته باشد. او پیهم می نوشت، می خواند، می آموخت و می آموختند. صد ها نقل از جزوه ها و نشریه ها را بدست می نوشت و توزیع می کرد. درست در اوج مبارزات آغاز دهه پنجاه مسئولیت های او چنان افزایش یافته بود که ماه ها نمی توانست مادر و یا برادرش را ببیند. باری بخاطر دارم که سه شبانه روز عزیز بدون خوابیدن پیوسته می نوشت. زیرا ماشین تحریر، فوتوکپی و چاپ در اختیار نبود. در جریان این همه فعالیت او فقط فرصت هایی را برای نوشیدن چای سبز که به آن خیلی علاقه داشت در نظر می گرفت.

عزیز بمثابه یک انقلابی نمونه زندگی خیلی ساده و فقیرانه داشت، به مشکلات همه دوستان و آشنایان رسیدگی می کرد. در فرصت های تفریح از کار زیاد، فقط با چای سبز و شنیدن آواز مهدی حسن رفع خستگی می نمود. عزیز که همه مخارج کار سیاسی اش را خود تهیه می نمود، دار و ندار زندگی اش را در راه انقلاب صرف کرد. یکی از ویژگی های عزیز این بود که او همیشه با یقین کامل برای انقلاب کار می کرد و ذره ای شک و تردید را بخود راه نمی داد. به امر انقلاب بی نهایت صادق بوده و لبخند آکنده از ایمان و یقین به پیروزی همیشه بر لبانش نقش بسته بود. عزیز مایه دلگرمی و موجب پایه داری روندگان زیادی در راه انقلاب بود و جوانان زیادی را در جریان تعلیم و تحصیل به اندیشه های مترقی آشنا و جذب کرد. عزیز بعد از فراغت از لیسه غازی شامل فاکولته ادبیات گردید و چون علاقه سرشاری به تاریخ جامعه بشری داشت، رشته تاریخ و جغرافیه را برگزید. او از شاگردان بر جسته دوران خود بشمار می رفت. در ادبیات، سخن و تحلیل ید طولی داشت که زیبا نوشتن او نوشته هایش را باز هم جذابتر می ساخت.

عزیز که به راستی عزیز توده ها بود، در داخل خانواده و در ده و شهر تعداد زیادی را بخود گرویده کرده بود. برادر و جمع زیادی از خویشاوندان شان نیز در راه پر افتخار عزیز طی طریق می کردند. تأثیر وی بر پدر فیودالش چنان عمیق بود که او هم داشت به اعتقاد عزیز نزدیک می شد، نشریه ها و نوشته های او را مطالعه می کرد. پدر عزیز به حرمت و گرویدگی به عزیز مادر او را دوباره مورد شفقت قرار داد. پدر که از اعتقادات عزیزش خبر داشت می گفت: حیف است که عزیز چون دیگر دوستانش کشته می شود، خوب است که چند صباحی دیدار او را کنیم. آنگاه اشک اش از دیده می ریخت و حسرت پسرش را می خورد. ولی عزیز در جواب می گفت: ما زود کشته نمی شویم و اگر هم کشته شویم، باکی نیست. زیرا ما در راه آزادی توده ها جان خود را قربان می کنیم و این خیلی مرگ شرافتمندانه است. برآستی که هم عزیز و هم برادرش کریم به خاطر آزادی میهن و انقلاب به شهادت رسیدند.

عزیز در وقت وقفه جلسه ها پای صحبت دهقانان و کسبه کاران می نشست. وی روز هایی را که به ده می آمد، در گوشه ای کنار خرمن یا در سایه درختی با صمیمیت خاص به حکایت ها و شکایت های دهقانان گوش فرا می داد، از آنها می آموخت و به آنها می آموختند. عزیز در بین خانواده ما هم واقعاً عزیز بود. پدرم او را معلم صاحب خطاب می کرد و ساعت های متمادی با صفا و صمیمیت خاصی با او به صحبت می پرداخت. در روز هایی که کار زیاد می شد، شهید عزیز، شهید میرویس، شهید عبدالله و شهید شیرمحمد بکمک ما می آمدند. عزیز که از صحبت دهقانان سیر نمی شد، با بایسکلی که داشت از همه اولتر می آمد. مادرم که دوستان مرا چون خادم دوست داشت، برای هر کدام شان پیاله ای قیماقی یا کاسه ای ماستی و یا جام دوغی را با نان، بگونه معمول در روستاها آماده می ساخت. عزیز در اولین فرصت رسیدن به ده طفلی را به نزد مادرم می فرستاد و سراغ استحقاق اش را می گرفت، آنگاه بدنبال کار هایش می رفت. عزیز با دهقانان ده ما چنان رفیق شده بود که اگر چند هفته نمی آمد، همه پریشان می شدند. شهید عزیز در تظاهرات دهقانان چهاردهی سهم زیادی داشت که حاصل سیاسی آن بزرگ و ارزشمند بود.

یک همصنف و هم پیمان عزیز، شهید شیر محمد، فقیر زاده ای از غزنی بود که در صنف سوم فاکولته در یکی از قریه های دور افتاده ولایت خود نامزد شده بود. خسر شیرمحمد که خود دهقان ورشکسته بود عروسی شیر محمد را به آن مشروط کرده بود که یا یک مشت پول نقد بپردازد و یا در درو گندم او را کمک کند. برای شیرمحمد که علاوه بر دروس مسئولیت های بیشمار دیگری نیز داشت هیچ کدام از این دو شرط مقدور نبود. شیر مشکلش را در جلسه مطرح کرد. شهید عزیز درین رابطه مسئولیت گرفته با شهید شیرمحمد روانه غزنی گردیدند. آنها هر دو کمر همت بسته، گندم ها را درو نمودند و خرمن کردند. چون شرط برآورده شد عروسی فقیرانه شیرمحمد صورت گرفت و آنگاه شهیدعزیز به معیت عروس و داماد بکابل برگشت. خانه شیرجان حتی بعد از شهادتش به دست خلیفها و پرچمیهای بی مقدار، در خدمت دوستان بود.

### عزیز با دهقانان روستاهای لعل و سرچنگل

شهید عزیز در رخصتی های تابستانی چه در زمان مکتب و چه در دوران تحصیل در پوهنتون به زادگاهش میرفت و در میان دهقانان مصروف فعالیت سیاسی می شد. او با دهقانان چنان آمیزش داشت که همه بی صبرانه انتظار آمدن عزیز را می کشیدند. عزیز چون به آنجا می رسید به همه قریه ها و قصبه های منطقه سر می زد و از حال دهقانان فلاکت زده احوال می گرفت. معضلات و منازعات فی مابین دهقانان و قریه ها را مدیرانه حل می کرد. حتی در گرفتن بهره مالکانه با پدر و کاکا های خود به نفع دهقانان جدال و منازعه نموده و به ایشان می گفت که زمین مال کسی است که بالای آن کار می کند. او در تلاش اعمار مکتب و شامل ساختن اطفال به درس و تعلیم بود. عزیز به صورت واقعی عزیز دهقانان منطقه بود. کار عزیز بسیار منظم و ثمر بخش بود. او به دهقانان درس سیاسی می داد، از ایشان می آموخت و به آنها می آموختند.

در اوایل دهه ۱۳۵۰ که خشکسالی و قحطی بیداد می کرد، عزیز قبل از رخصتی تابستانی عزم وطن کرده راهی منطقه شد. به علاوه از شهید عبدالله و من هم خواهش کرد که به لسوالی لعل و سرچنگل مسافرت کنیم. من که دچار مشکلی بودم سفر خود را به یکی دو هفته بعد تر موکول کردم ولی شهید عبدالله و شهید عزیز با هم عازم سلسه کوه های مرکزی شدند. ده روز بعد من هم بدنبال آنها روانه شدم. سه شبانه روز در موتر باربری منزل زدیم و بالاخره به منطقه لعل رسیدیم. من که برای بار اول مناطق مرکزی کشور را می دیدم تصویر تازه از فلاکت مردمان آن دیار در ذهنم جای می گرفت و آنچه شنیده بودم به واقعیت قرین می شد. وضع اقتصادی مردم چنان خراب بود که قلم من از بیان آن عاجز است و آزار میر و ملک و حاکم و ارباب بر مردم چنان ظالمانه بود که حدی نمیشناخت.

به صورت معمول هر دو روز بعد موتری از لعل جانب چغچران و یا به طرف کابل حرکت می کرد. چون به لعل رسیدیم پاسی از شب گذشته بود. شهید عزیز به دوستی به نام ضامن گفته بود که چون من آدمم مرا به خانه آنها رهنمایی کند. درست هفت ساعت در تپه ها و دره های زیبا در روشنایی و صفای مهتاب در طبیعت خروشان سرچنگل طی منزل کردیم و سر انجام به مرکز قریه رسیدیم. قلعه خادم بیگ که در دامان دره زیبا و مقبولی بنا شده چیزی بیشتر از یک قلعه گلی نیست که آنهم شکست و ریخت فراوان دارد. به درون این قلعه بزرگ که اطرافش مملو از درختان چناراست، بجزعیال و خدم و کیل صاحب کس دیگری اجازه داخل شدن ندارد. زیرا حرم و کیل صاحب در داخل این سرا جا دارد.

شهید عزیز و شهید عبدالله در بیرون از قلعه خیمه زده و چندین شبانه روز را انتظار مانده بودند. قرار شده بود که پس از پذیرایی من باید به تندی سفر را ادامه دهیم، زیرا پدرعزیز درک کرده بود که آمدن این ها بدون شک صدمه ای برای او بار خواهد آورد. برای عزیز و عبدالله اخطار کرده بود که هرچه زود تر منطقه را ترک نمایند.

ما هنوز در همین گیر و دار بودیم که دهقانی با یک پسر پنج ساله و دختر یازده ساله اش به دربار وکیل صاحب آمده گفت: "این دو طفل از سه روز به اینطرف چیزی نخورده اند و جمع دیگری که ازگرسنگی علف خورده بودند مرده اند. اگر جناب وکیل صاحب مرحمت کند و قدری گندم یا ارزن به قرض براریم بدهند و در ایام فصل آنرا چهار چند واپس گیرند، از شفقت ایشان بدور نخواهد بود." وکیل که با شکم جلو برآمده اش یک پهلو افتیده و به سلاح های گوناگونش خیره شده بود، با کرشمه خاصی نصور دهنش را خالی کرده نگاهی به آن پدر و فرزندان گرسنه انداخته گفت: "اطفال را به حرمسرا تحویل بده و خود دنبال کارت برو، چون اطفال بزرگ شدند ترا واپس دهم." پدر که آخرین امیدش با این جواب قطع می شد نگاهی دلخراش به چهره وکیل انداخته گفت: "اگر دو سیر ارزن براریم بدهی در آینده برایت ده سیر واپس می دهم. لطفی بکن و اطفال را از گرسنگی نجات بده." وکیل پیشنهاد خود را تکرار کرد. عزیز که بر پدر برآشفته شده بود و فرجام فکر پدر را از همان آغازش می دانست، درین میانه درآمد دست دهقان و اطفال را بگرفت و از پدر دورتر شده گفت: "اگر این اطفال از گرسنگی بمیرند بهتر از اینست که در اسارت وکیل بمانند." آنگاه به ده دیگری برفت و مشت گندم فراهم کرده بدست دهقان داد و اطفال را نوازش کرده علاوه کرد که وکیل تا یکی دو سال دیگر بدون شک این دخترک معصوم را تصاحب می کرد، آن پسرک را به کار در مزرعه می گماشت و این هر دو را در واقع به متاع دو سیر ارزن می خرید.

ما از آن قریه رخت سفر بسته روانه مناطق دور دستی شدیم. در آغاز وارد قریه های قلمرو قاسم بیگ برادر عزیز گردیدیم. عزیز بلافاصله با دهقانان منطقه داخل تماس شده و احوال آنان را جويا شد. درین اثنا خبر ورود عزیز به

قاسم رسید. قاسم به پیشواز عزیز آمده تا به زعم خودش برای عزیز خیر مقدم گوید. شهید عزیز از قاسم خواهش کرد که هرچه زودتر به خانه اش برگردد و وی را با دهقانان تنها بگذارد که ایشان گفتی های خصوصی دارند. قاسم برگشت و عزیز به درد دل دهقانان گوش فرا داد. دهقانان از دست ظلم قاسم داستان های غم انگیز زیادی برای عزیز حکایت کردند که من به ذکر یک مثال از آنها اکتفا می کنم:

دو دهقان که هر دو وابسته به زمین بودند و با زمین خرید و فروش می شدند و در جوار هم کشت و کار می کردند روزی باهم پرخاش نموده بودند. کسی پیدا نشده بود که مشکل آنها را حل نماید. ناچار قصه به قاسم بیگ رسیده بود. قاسم بیگ که چنین حادثه ها را از خدا می خواست و اکثر اوقات هم خودش این گونه حادثه ها را به صورت تصنعی و ساختگی خلق می کرد، هر دو دهقان را به نفع خود جریمه سنگین و کمرشکن کرده و از هر کدام آنها به عنوان جریمه یک گاو برای خود گرفته بود. گرفتن یک گاو از دهقانی ضعیف البته ضربت جبران ناپذیری بر پیکر اقتصاد خانواده اش است. حینی که قضیه به عزیز رسید فوراً هر دو دهقان را آشتی انداخته و آنها را در آغوش کشیده گفت: "همین حالا گاو های آنها را دوباره از قاسم برایشان می گیرد." شهید عزیز، قاسم را طلبیده گاو ها را که بعنوان جریمه گرفته بود به صاحبان اش مسترد کرده قاسم را مورد ملامت قرار داد. ده ها نوع قضیه از این گونه را عزیز روزمره به نفع مردم حل می کرد.

ما بعد از یکی دو روز به سفر خود ادامه داده به قلمرو میر، کاکای کلان عزیز رسیدیم. دهقانان میر از آمدن عزیز اطلاع داشته و بی صبرانه در انتظار او بودند. عزیز و دهقانان می کوشیدند در غیاب میر باهم ببینند. زیرا میر تحمل فکر و اندیشه عزیز را اصلاً نداشته و هر نوع تبارز آنرا با سلاح پاسخ می داد. روز اول پسر کلان میر به نام علی یاور ما را مهمان کرد و به غرض تهدید، در گام اول انواع سلاح های ثقیله و خفیفه را که داشت به محضر چشمان ما قرار داد. آنگاه خلاف اراده ما سه چهار تایی آنرا به معرض آزمایش قرار داده و به هر سمت فیر کرد. او در واقع می خواست امکانات، قدرت و صلاحیت اش را به نمایش بگذارد. عزیز مثل همیشه لبخند زده گفت: "علی یاورخان سلاح تو چندان ارزشی ندارد، زیرا از آن تا حال هیچ مرمی بجانب میر و ملک و ارباب ظالمی فیر نشده است." عزیز من و عبدالله را طبق برنامه از قبل طرح شده بخانه پسر کلان میر گذاشت و خود به بهانه اینکه در قلمرو پدر کار مهمی برای اجراء دارد، مرخص گردیده و در گوشه ای مخفیانه با دهقانان میر دیدار کرد. وی قصه های غم انگیز زیادی از استبداد میر که در حق دهقانان صورت گرفته بود با خود آورد که من یکی دو مورد آنرا بگونه مشت نمونه ای خروار تذکر می دهم:

چنانکه در دهه ۱۳۵۰ معمول شده بود که تعداد زیادی از هم میهنان ما برای پیدا کردن کار به ایران می رفتند. اتفاقاً جوانی بنام غلام سخی از دهقانان میر هم این تصمیم را مخفیانه گرفته بود، چه دهقانان حق نداشتند بدون اجازه ارباب منطقه را ترک نمایند. بنابر آن غلام سخی هم نمی توانست علنی تصمیم اش را عملی نماید. غلام سخی که زمانی غله میر را به فرمان وی با چند تن دیگر به کابل انتقال داده بود، کابل را دیده، چشمش باز شده و تصویر بزرگتری از زندگی در ذهنش شکل گرفته بود. بدان لحاظ قبل از آنکه با نامزدش عروسی کند می خواست سری به ایران زند و مشتوی پول فراهم آورده دوباره برگردد. از تصادف بد این تصمیم غلام سخی بگوش پسر بزرگ میر رسید. پسر بزرگ میر غلام سخی مظلوم را در محضر سایر دهقانان چوبکاری نموده او را به شش ماه قلابه کردن عوض گاو محکوم کرد و نامزدش را برای خود برده بود.

زن دهقان دیگری را پسر میر به خاطر آنکه بدون اجازه او شلغم کاشته بود به یکسال گلیم بافی بیگار جریمه کرده بود. آن زن که وضع حمل داشت در وقت شستن پشم به دریا افتیده و طفلش سقط شده، خودش مریض و حالش خراب بود. ولی با آنهم پسر میر دست از سر او بر نمی داشت. پسران میر اغلباً دهقانانی را وظیفه می داد تا از قریه های دیگر زن این یا آن رعیت را گریختانده و برای وی بیاورند.

چون عزیز برگشت ده ها درد دل دهقانان را با خود آورد، آنگاه پسر بزرگ میر که ما به شمول عزیز مهمانش بودیم به خاطر ادای احترام در پهلوی عزیز نشست تا حال و احوال او را جویا شود. زور عزیز به هیچ وجه با پسران میر برابر نبود، بنابراین در همچو موارد عزیز تدبیری عالمانه می اندیشید. عزیز پسر میر را خطاب کرده جمیع درد ها را به او گفت و آنگاه او را متوجه استبداد و حشیانه اش کرده همه مظلومان را از قید و بند او رها ساخت. قرار قصه های دهقانان پسر بزرگ میر بنام علی یاور دهقانان را بعنوان جزاء، لت و کوب می کرد. باری که بر حسب اتفاق قاسم برادر کلان عزیز هم به دیدن فرزندان میر آمده بود، چون پسر کلان میر از زدن یکی از دهقانان مظلوم خسته شده و عرق از سر و رویش سر کرده بود، آنگاه چوب ها را به قاسم داده و به او گفته بود: "بزن بچه کاکا که حال نوبت توست." قاسم هم چنان زده بود که دهقان جوانی در زیر چوب زدن مرده بود.

عزیز دهقانان را به آینده و انقلاب امیدوار ساخته و می گفت: "دیری نمی باید که بساط ظلم و استبداد جمع گردیده، دهقانان آزاد و زمین مال دهقان گردد." به این ترتیب شهید عزیز از دهی به ده دگر می رفت و از قریه ای به قریه دیگر می شتافت و به فریاد و شکایت های دهقانان گوش می داد. سفر ما در مناطق دور دست غرjestان ده روز را در بر گرفت. آنگاه فشار ملاکین بالای ما و به خصوص بالای عزیز افزایش یافت. وی ناچار شد ما را به معیت یک راهنما به ولسوالی لعل بفرستد. خودش دنبال کار خود روانه قریه های دیگر گردید که همه انتظار او را می کشیدند.

کار عزیز در بین دهقانان چنان پرثمر بود که در همان مناطق دور افتاده جر و بحثهای سیاسی عمیقی در رابطه با انقلاب صورت می گرفت، در حالیکه پیشرفت کار او تا این حد به نظر ما محال می رسید. اعتماد صمیمانه دهقانان نسبت به عزیز آنقدر زیاد بود که آنها حل اکثر مناقشه های خود را به آمدن وی موکول کرده و تا رسیدن رخصتی های تابستانی عزیز که آنرا به صورت دقیق می دانستند، روز شماری می کردند.

یک همسنگر پشتون شهید عزیز زنده یاد محمد هاشم «زمانی» در وصف پیکار برادران هزاره شعر زیبایی به زبان پشتو سروده که همسنگر تاجکش شهید عبدالقیوم «رهر» آنرا به دری ترجمه کرده که من سطوری از آنرا درینجا می آورم:

"در دره های زندگی بخش و قلّه سر به فلک کشیده لعل و سرچنگل در آغوش پر مهر مادر میهن و در میان جنگل انبوه، نسیم روحبخش آزادی میوزید و مانند خنجری در سینه نابکار دشمن فرو می رفت و رخس شتابان انقلاب ناهید آزادی را بر آسمان بلند میکرد. ترانه های انقلاب سرکش و نسیم دلکش آزادی در اشعه زرین خورشید جانبازی مترنم بود و رخس شتابان انقلاب ناهید آزادی را بر آسمان بلند میکرد".

## عزیز در سنگر انقلاب

عزیز بعد از فراغت از لیسه غازی شامل پوهنئی ادبیات پوهنتون کابل گردید. او نظر به علاقه وافر که به تاریخ داشت رشته تاریخ و جغرافیه را برگزید. عزیز از جمله شاگردان برجسته به حساب می آمد و در ادبیات دری توانایی عجیبی داشت. دوران تحصیل عزیز مصادف با اوج مبارزات محصلی در پوهنتون کابل است. او در این مبارزات سهم خود را در افشای توطئه های دولت برضد محصلان به گونه عالی ایفا کرد. در آن دوران که جریان شعله جاوید در حال انشعاب بود، عزیز کوشش بعمل آورد تا از آن جلوگیری نماید. ولی پروسه انشعاب چنان پیش رفته بود که داشت تکمیل می شد و دیگر امکان جلوگیری از آن وجود نداشت. عزیز با گرفتن موضع قاطع در مقابل "سازمان جوانان مترقی" مبنی بر تشکیل غیر اصولی آن به مبارزه برخاسته و در پی ایجاد تشکیلات منظم و مؤثر برآمد. عزیز به خاطر ایجاد حلقه اساسی پوهنتون در کنار سایر رفقای پیشگام فعالیت هایی را به راه انداخته و در پی آن شد تا افراد پراکنده را در داخل حلقات منظم گرد آورد. عزیز به ایجاد تشکیلات بی نهایت بها می داد و مجموع کار انقلابی را در رابطه با آن می دید. عطش عزیز نسبت به تشکیلات موجب آن گردید که طرحش را با شهید مجید کلکانی در میان بگذارد. عزیز بعد از اولین دیدارش با شهید مجید شور و شفع و امیدواری چندین برابری یافت و در بازگشت بلافاصله در صدد آن برآمد که مانند شهید مجید به کار های عملی انقلاب بپردازد. همان بود که عزیز بعد از آن برای ایجاد پایگاه های مخفی تأکید کرده، بالای پنهانکاری و تدارک محلات مخفی برای جلسات و نشرات پرداخت و فن مبارزه با پولیس مخفی و شیوه های مبارزاتی چریک شهری را تعمیم بخشید. وی جهت مبارزه فعالانه با پولیس فیصله بعمل آورد که عده ای از رفقا به سپورت های رزمی از قبیل بوکس، جودو، تکواندو و غیره بپردازند. عزیز با برادرش کریم و چند تن دیگر به کورس های مربوط این ورزش ها گماشته شدند. جهت تأمین مخارج نشراتی عزیز در پی آن برآمد تا منابع دولتی را به نفع انقلاب مصادره نماید. عزیز بسرعت زمینه فعال شدن نشرات را مهیا نموده و کار تبلیغاتی را رونق بخشید. کار تشکیلاتی و کار نشراتی که تا حدود زیادی محصول فعالیت های عزیز بود بالترتیب رونق گرفت و با بسط حلقات و روابط درونی نمودی آن تحقق یافت.

عزیز بعد از پایان تحصیلات در مکتب شاه دوشمشیره معلم شد. او فضای مکتب را آکنده از امیدواری به انقلاب ساخته تعداد زیادی از متعلمین و معلمین را در حلقات سیاسی تنظیم کرد. ساحه کار عزیز از داخل مکتب توسط معلمین به نواحی بود و باش آنها و روابط محلی شان وسعت پیدا کرده بود.

شهید عزیز طغیان سخنور خوب، اهل ادب و نویسنده چیره دستی بود که آثار ذیل را برشته تحریر در آورده است: «تاریخ هزاره»، «در باره مسئله پشتونستان»، «علیه دستور گرای»، «علیه لومپنیزم»، «اثنین نامه تشکیلاتی»، «دستور زبان دری»، «اپورتونیزم وانحطاط»، «طرحی پیرامون وحدت» و چندین جزوه های دیگر که همه راهنمای خوبی در امر مبارزه اند.

## عزیز تحت پیگرد ضد انقلاب

با اهمیت کار عزیز برای انقلاب احساس خطر ضد انقلاب نیز هر روز بیشتر می شد. عزیز در دوران مکتب و پوهنتون بارها مورد اخطار، تعقیب و پیگرد دولت قرار گرفته بود. دولت دام های متعددی را برای به چنگ آوردن عزیز چیده و فتنه های زیادی بر انگیخت. ولی وی از همه دام ها جان به سلامت برده دام های دولت را با تدابیر عالمانه خود خنثی و مسخره می کرد. در سال ۱۳۵۰ وقتی پولیس برای گرفتن عزیز آمده و از خود او راجع به عزیز پرسیده بود، عزیز که لباسی عین یک جوانی به تن داشت، برای پولیس گفته بود که: «عزیز هزاره جات رفته است.» بار دیگر وقتی پولیس به قصد پالیدن خانه آمده بود، عزیز مجموع کتاب ها و نوشته هایش را در خرپطه های پلاستیکی جاسازی و با سنگی بسته کرده در چاه حویلی انداخته بود. تلاشی کننده ها چیزی نیافتند و عزیز بعد از چندی بخانه برگشت. روزی من به دیدن او رفته بودم. تابستان بود، عزیز در گرمی تابستان بخاری چوبی روشن کرده و نوشته هایی را که از چاه بیرون آورده بود خشک می کرد. عزیز چندین بار از توطئه های پلیس جان به سلامت برده بارها به زندگی مخفی رفته و بعد از رفع خطر دوباره علنی می شد. در دوران حکومت داوود پیگرد

دولت نسبت به عزیز افزایش بیشتر یافت. بعد از کودتای هفت ثور، زندگی علنی از عزیز برای همیشه گرفته شد. خلیقا و پرچمی ها بی مقدار که اهمیت کار عزیز را می دانستند در پی دستگیری او بودند. وی همیشه محل کار و بود و باش خود را عوض میکرد. دولت از آغاز کودتای ثور حتی برای یک روز هم تعقیب عزیز را از یاد نبرد. عزیز ضمن زندگی مخفی بر شدت کار خود افزود و لحظه ای هم آرام نمی نشست. بخاطر عزیز خانه های زیادی از دوستان، اقارب و خویشاوندان اش بازجویی گردید ولی عزیز را نمی یافتند. عزیز چون ماهی بود که در اقیانوسی از روابط توده ای اش با دوستان و رفقای خود زندگی می کرد. عزیز حتی دوستان دیگری را که با خطر مواجه می شدند در مساعد ساختن شرایط زندگی مخفی مساعدت می کرد و تأمین زندگی آنها را نیز بدوش می گرفت. عزیز درین زمینه با شهید مجید رابطه مستقیم داشت. بیاد دارم که وقتی در سال ۱۳۵۷ فشار پیگرد بالای عزیز به نهایت خود رسید، پیشنهاد شد که وی باید برای نجات خود به پاکستان برود. این پیشنهاد انگار زهری بود که در حلق عزیز فرو می ریخت. اما عزیز با لبخند همیشگی اش پاسخ داد که هر کسی که درین مقطع تاریخ کشور ما به خطری که تحت تعقیب قرار دارد وطن را ترک کند در واقع به انقلاب پشت می کند. اکنون که توده ها به پا خاسته اند، ما وظیفه همراهی آنها را داریم نه اینکه ازین وظیفه خطیر گریز کنیم. عزیز نظر به ایمانی که به انقلاب داشت حتی حاضر نشد از کابل برآید. او با کار و پیکار خستگی ناپذیر شب و روز درین راستا تلاش می کرد. عزیز قرار های بازدیدش را در جاهای عجیب و حتی گاهی خطرناک می گذاشت. دو وعده را با من در بین خانه دوستی روسها در دهمزنگ کابل گذاشته بود، درست جایی که مرکز تجمع خلقی ها و پرچمی ها بود. وعده سومی را در بین سینما گذاشته و بسا وقت ها وعده هایش را در حمام، رستوران و حتی در کله پزی می گذاشت. او به این ترتیب بیشتر از یکسال را در حالیکه سخت زیر تعقیب بود بکارش ادامه داد. در اوج ترور خلیقا در شام یکی از روزها، سه نفر از دوستان با بایسکل در گوشه ای از دهکده در خانه ما آمده و از شدت پیگرد دشمن حکایت می کردند. یکی ازین دوستان شهید عبدالله عازم، دیگرش شهید عزیز وسومی آغا صاحب بود. خانه دهقانی ما در حومه شهر جای امنی برای دوستان بود.

شهید عبدالله اندکی نا راحت به نظر میرسید ولی آغا صاحب و شهید عزیز بسیار عادی به نوشتن و خواندن ادامه می دادند. شهید عزیز لبخند همیشگی اش به لبانش نقش بسته بود و با سرعت بکار هایش می رسید. مدتی را که آنجا بودند عزیز کوچکترین نا راحتی نداشته و لحظه ای از کار نمی ماند، انگار پیروزی انقلاب در چشمس او قرار داشت. این درست در حالی بود که قرار اظهارات سازمان ضبط احوالات دولت "کام" بیشتر از چهار صد نفر سگ زنجیری روس عزیز را می پالیدند.

آخرین باری که من دیداری از عزیز تازه کردم در شانزدهم جوزای سال ۱۳۵۸ بود. درست دو ساعت قبل از اینکه من جهت امری به خارج پرواز کنم، عزیز با بایسکل و لنگی پشندی اش در لباس دهقانی به قریه ما آمده با من خدا حافظی کرد. آنگاه برای انقلاب و برای من موفقیت آرزو نموده بعد از بغل کشی به سرعت برگشت.

### عزیز در سنگر سازمان آزادیبخش مردم افغانستان

چنانکه ذکر شد، کار تشکیلاتی برای عزیز نهایت اهمیت داشت. او ایجاد یک سازمان انقلابی را ضامن پیروزی انقلاب دانسته، پیوسته در راه تشکیل سازمان انقلابی تلاش میکرد. بعد از کودتای هفت ثور اهمیت این ضرورت براتن بالا تر رفت. عزیز بادرک این ضرورت نظرات رفقای خویش را در رابطه با وحدت جنبش چپ طی یک اثر « طرحی پیرامون وحدت » جمع بندی نموده در پروسه وحدت طلبانه جنبش چپ با تمام قوا و از صمیم قلب حصه گرفت. ماحصل این تلاش پیگیر که در مقطع خودش بزرگترین دستاورد به شمار می رفت، « سازمان آزادیبخش مردم افغانستان » بود که در سرطان ۱۳۵۸، زیر رهبری مستقیم بزرگ مرد تاریخ معاصر افغانستان زنده یاد شهید مجید کلکانی و شرکت جم غفیری از احاد جنبش چپ بنیان گذاشته شد. با ایجاد "ساما" یکی از بزرگترین آرزوهای شهید عزیز بر آورده شد. او بعد از تأسیس "ساما" از فعال ترین کادر های آن بشمار می رفت. وی به علاوه اینکه به کارمنظم تشکیلاتی پرداخته، شب و روز به مسئولیت های بیشمارش تحت شرایط مشکل زندگی مخفی می رسید، رساله "علیه دستورگرایی" را نیز نوشت که در زمینه سبک کار تشکیلاتی راهنمای خوبی برای همه فعالین و صفوف سازمان بود.

تازه دو سه ماه از برآورده شدن یکی از آرزوهای بزرگ و انقلابی عزیز طغیان یعنی ایجاد "ساما" می گذشت، که در روز جمعه ای خونین ۲۳ سنبله سال ۱۳۵۸ شهر کابل شاهد نبرد شکوهمند و مرگ قهرمانانه ای یکی از بهترین رادمردان این دیار گردید. آنروز زندگانی جوانی را درپای مرگ، علم را در پای جهل و نور را در بارگاه ظلمت قربانی نمودند. آن روز شعله سوزان آتشکده محبت میهن را در ردای سیاه تزویر پیچیده خاموش نمودند. در آنروز جوان تنومندی با لبخند امید آفرین همیشگی اش سوار بایسکل کهنه ای حامل نشرات انقلاب بود و از دهمزنگ بطرف مرکز شهر می رفت. سگهای هار "خلق" که به اثر در افتادن پیره سگ کودن "تره کی" و شاگرد وفادارش برسر تصاحب قلاده روسی درگوشه و کنار شهر به حالت آماده باش بسر می بردند. یکی از آن مزدوران، جوان بایسکل سوار را شناخته و به او امر توقف داد. این فرزند رزمنده مردم که می دانست با دشمن تنها با زبان گلوله میتوان حرف زد، سلاح اش را بیرون کشیده با فیر چند گلوله به زندگی ننگین دو خاین مزدور خاتمه داد و همچنان

راهش را در پیش گرفت. مزدوران دیگر به تعقیب او پرداختند و بعد از آنکه لاشه های کثیف سه تن دیگر آنان نیز نقش زمین شد، چریک قهرمان زیر رگبار گلوله های جلادان در قسمت پل آرتل به شهادت رسید و همان روز آوازه حماسه اش در سرتاسر شهر پیچید.

شهید عزیزطغیان فدایی مردم بود که همه عمرش را با شرافت زیست و هستی اش را پاکبازانه نثار آرمان والای نجات توده های تحت ستم کرد. عزیز طغیان تجسم زنده ای از روحیه خدمت به مردم، عشق به آزادی و پیکار خستگی نا پذیر در راه آزادی میهن و تأمین وحدت ملی بود. چهره بشاش و نیروی سرشار جوانیش و روحیه مقاوم او در دشوار ترین لحظه های مبارزه همزمانش را الهام می بخشید و ایمان به پیروزی نهایی بر دشمنان مردم را در آنها تقویت می کرد.

بر ماست که در راهی که با خون عزیزان ما قرمز شده است به پیش رویم و درفش مبارزه ای را که به قیمت خون انسان هایی به بزرگی شهید مجید کلکانی، شهید قیوم رهبر، شهید عزیز و دیگر شهدای قهرمان کشور در اهتزاز است برافراشته نگهداریم و نوری را که آنها در ظلمتکده استبداد و استثمار تاباندند روشن نگهداریم.

**عزیز! تو زنده ای در بسیط خرمن آرزوهای انسانی که در سینه سوخته ای؛  
آرام بخواب! یاد تو جاودانه می ماند.**

**زنده باد یاد فنا ناپذیر شهدای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان!**